



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدرِ سرا^(۱)، می‌دهد بار^(۲)، مرا
می‌نکند مَحْرَمِ جان، مَحْرَمِ اسرار، مرا

نَغْزِی و خوی^ی و فَرَش، آتش تیزِ نظرش
پُرسشِ همچون شِکَرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا: «مهرِ تو کو؟! رنگِ تو کو؟! فرِّ تو کو?!»
رنگ، کجا ماند و بو، ساعتِ دیدار مرا؟!

غرَقَه جویِ کَرَم^(۳)، بنده آن صبحدم
کانِ گُلِ خوشبویِ کَشَدِ جانبِ گُزار^(۴)، مرا

هر که به جویار بُود، جامه بر او بار بُود
چند زیان است و گران خرقه^(۵) و دستار^(۶)، مرا!

مُلکَت^(۷) و اسباب^(۸) گَزین، ماهِ رُخان^(۹) شِکَرین^(۱۰)
هست به معنی، چو بُود یارِ وفادار، مرا

دستگه^(۱۱) و پیشه تورا، دانش و اندیشه تورا
شیر، تورا، پیشه، تورا، آهویِ تاتار^(۱۲) مرا

نیست کُند، هست کُند، بی‌دل^(۱۳) و بی‌دست^(۱۴) کُند
باده دهد، مست کُند، ساقیِ خَمار^(۱۵) مرا

ای دلِ قَلاش^(۱۶) مکن، فتنه و پَرخاش مکن
شُهره مکن، فاش مکن، بر سرِ بازار، مرا

گر شِکَنَد پِنْدِ مَرَا، زَفَتِ کَنَد بِنْدِ مَرَا،
بِر طَمَعِ سَاخْتِنِ یَا رِ خَرِیدَارِ، مَرَا

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون تنوی
اصل سبب را بطلب^(۱۷)، بس شد از آثار، مرا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۸۱۸

چشمِ حسِ افسُردِ بر نقشِ مَمَرِ^(۱۸)
تُشِ مَمَرِ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ^(۱۹)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ^(۲۰) است
وَرَنه اَوَّلِ اَخِرِ، اَخِرِ اَوَّلِ سَتِ*

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعثِ
بَعثِ را جُو، کم کن اندر بَعثِ بَحْثِ

شرطِ روزِ بَعثِ، اَوَّلِ مُرْدِنِ است
زآنکه بَعثِ از مُرْدِه زنده کردن است

جمله عالمِ زین غلط کردند راه
گَزِ عَدَمِ ترسند و آن آمد پناه

* قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

« هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ... »

« اوست اَوَّلِ و اَخِرِ... »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعَمِ الْمُعینِ^(۲۱)
دیده معدومِ بین^(۲۲) را هست بین

دیده‌یی کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۸۳۲

کی نظاره اهلِ بخریدن بُود
آن نظاره گول گردیدن بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن دایماً تنُ بین بود
دیده جان، جانِ پُر فنُ بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۲۳) بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشم میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عَنّا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزید کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی پاتَّقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته‌الہ

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْت هَسْت باز؟
چون شدی تو شرح جو و گُدیہ ساز (۲۴)؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نَفَس بر دل دگر داغی نَهَم

كُلُّ اَصْبَاحِ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کارِ اله؟

پیشِ چوگانهای حکم کُنْ فِکَان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جَلْدی کن کزین ناواقفی (۲۵)
لب ببند، اللهُ اعْلَمُ بِالْخَفِي (۲۶)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِير
تا فرود آرند سر قومِ رَحِير

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ
او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۰

« قَالَ رَبِّ اَنْتَیْ یَكُونُ لِیْ غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِی الْكِبَرُ وَامْرَاَتِیْ عَاقِرٌ ۗ قَالَ كَذٰلِكَ اللهُ یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ. »

« گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ گفت: بدان
سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند. »

قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۲۷

« یُنَبِّئُ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ ۗ وَیُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِیْنَ ۗ وَیَفْعَلُ اللهُ مَا
یَشَآءُ. »

« خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و
هر چه خواهد همان می‌کند. »

قرآن کریم، سوره حج(۲۲)، آیه ۱۸

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ
وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

« آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامیش نمی‌دارد. زیرا خدا هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۵

چار طبع و علّتِ اُولی نِیم
در تصرّف دایماً من باقیم

کارِ من بی علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود، آب سازد صد زره

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیشِ ما و ما از وی ملول^(۳۷)

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعَد^(۳۸)

چشمِ او مانده ست در جوی روان
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سوی اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه ببیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سببِ های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

این عجب نَبُود که کور افتد به چاه
بُوالْعَجَبِ افتادنِ بینایِ راه

این قضا را گونه گون تصریفهاست^(۲۹)
چشم‌بندش یَفْعَلُ اللهُ مایِشاست*

هم بداند، هم نداند دل، فنش
موم گردد بهر آن مُهر، آهنش

گوییی دل گویدی که میلِ او
چون درین شد، هرچه افتد، باش گو

خویش را زین هم مُغْفَلٌ^(۳۰) می‌کند
در عِقَالش^(۳۱) جان، مُعَقَّلٌ^(۳۲) می‌کند

گر شود مات اندر این آن بُوالْعَلَا
آن نباشد مات، باشد ابتلا

یک بلا از صد بلاش واخَرَد
یک هُیوُطش بر مَعَارِجِها^(۳۳) بَرَد

خام شوخی که رهانیدش مُدام^(۳۴)
از خُمار صد هزاران زشت خام

عاقبت او پخته و اُستاد شد
جست از رِقِّ (۳۵) جهان و آزاد شد

از شراب لایزالی گشت مست
شد مُمِیز، از خلائق باز رست

ز اعتقاد سست پُر تقلیدشان
وز خیال دیده بی‌دیدشان

ای عجب چه فن زند ادراکشان
پیش جزر و مد بحر بی‌نشان؟

*** قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۰**

«... كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«... بدان سان که خدا هر چه بخواهد می کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸

گفتم که « ز آتشهای دل، بر روی مفرشهای دل
می غلت در سودای دل تا بحرِ یَفْعَلُ ما یَشَاءُ؟»

قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۲۷

«... وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ »

«... و هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

گه عاشق این پنج و شش، گه طالبِ جانهای خوش
این سوش گش، آن سوش گش، چون اشتری گم کرده جا

گاهى چو چه گن پست رَو، مانندِ قارونِ سويِ گو^(۳۶)
گه چون مسيح و کشتِ نو، بالا روانِ سويِ علا

تا فضلِ تو راهش دهد، وز شيد و تلوين^(۳۷) وارهد
شَياد^(۳۸) ما شيدا شود، يک رنگ چون شمسُ الضحى

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۷

چونکه من از دست شدم، در ره من شيشه منه
ور بنهى پا بنهم، هر چه بيابم شکنم

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۴۳۸

اگر يکدم بياسايم، روانِ من نياسايد
من آن لحظه بياسايم که يک لحظه نياسايم

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

کى شود اين روانِ من ساکن؟
اينچنين ساکنِ روانِ که منم

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۹

تا عاشق آن يارم، بى کارم و بر کارم
سرگشته و پابرجا مانده پرگارم

مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۲۸

چون ماهيان بحرش سکن^(۳۹)، بحرش بُود باغ و وطن
بحرش بُود گور و کفن، جز بحر را داند و با

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۷

ماهیان را نقد شد از عینِ آب
نان و آب و جامه و دارو و خواب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکلِ خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوبتر؟

بس گریزند از بلا سویِ بلا
بس جهند از مار، سویِ ارژدها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۳

ز مهجوران نمی‌جویی نشانی؟
کجا رفت آن وفا و مهربانی؟

درین خشکی هجران ماهیانند
بیا ای آبِ بحرِ زندگانی

برونِ آب، ماهی چند ماند؟
چه گویم؟ من نمی‌دانم، تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۸

چو ماهیم که بیفکند موج بیرونش
به غیرِ آب نباشد پناه و دلخواهم

کجا روم به سرِ خویش؟ کی دلی دارم؟
من و تن و دلِ من، سایه شهنشاهم

به توست بی خودیم، گر خراب و گر مستم
به توست آگهی من، اگر من آگاهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

زین رنگ ها مُفَرَّد شود، در حُنْبِ عیسی (۴۰) در رُود
در «صِبْغَةَ اللَّهِ» رُو نهد تا «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

« صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ. »

« رنگ خدا [را بگیرید و به رنگ خدایی درآیید.] و چه کسی نکو رنگتر از خداوند است؟! [مسلماً
هیچکس] و ماییم پرستندگان او.»

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

« يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا
يَشَاءُ. »

« خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و
هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
وز مزاجِ حُمِّ عیسی، خُو نداشت

جامهٔ صد رنگ از آن حُمِّ صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی (۴۱) کزو خیزد مَلاَل
بل مثالِ ماهی و آبِ زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگ‌هاست
ماهیان را با یُبُوسَت (۴۲) جنگ‌هاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

رست از وقاحت، وز حیا، وز دُور، وز نُقلان^(۴۳) جا
رست از برو، رست از بیا، چون سنگِ زیرِ آسیا

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ^(۴۴)
بَابُ الْبَيَانِ مُعْلَقٌ، قُلُّ: صَمْتُنَا أَوْلَىٰ بِنَا

باب گفتار بسته است، بگو: «خموشی ما برای ما سزاوارتر است.»

- (۱) صدرِ سرا: سرور و خواجه خانه
- (۲) بار: اجازه ورود و درآمدن پیش کسی
- (۳) جویِ کَرَم: یعنی کَرَم و بزرگواری و بخشندگی که مانند جویبار سرشار و جاری است.
- (۴) گلزار: در اینجا مراد عالم قدس الهی است.
- (۵) خرقة: جامه صوفیان و درویشان
- (۶) دستار: پارچه ای که دور سر می بندند.
- (۷) مُلْکَت: پادشاهی
- (۸) اسباب: جمع سبب
- (۹) ماهِ رُحان: زیبا رویان
- (۱۰) شِگَرین: شیرین و مطبوع از جنس شِگَر.
- (۱۱) دستگه: دستگاه، قدرت و جمعیت، شکوه و جلال
- (۱۲) اهوئی تاتار: اهوئی که از نافع او مشک دلاویز به دست آرند.
- (۱۳) بی‌دل: عاشق، فقیر و مفلس
- (۱۴) بی‌دست: بی قدرت، فقیر و ناتوان
- (۱۵) ساقیِ خَمَار: ساقی باده فروش، کنایه از حضرت معشوق است.
- (۱۶) قَلَّاش: حيله گر، فقیر، باده پرست
- (۱۷) اصلِ سبب را بطلب: غیر حق را نبین و در علل و اسباب ظاهری مات و زمین گیر مشو، بل به سوی مسبب الاسباب روی کن.
- (۱۸) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۱۹) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۲۰) أَحْوَل: لوچ، دوپین
- (۲۱) نِعْمَ الْمَعِين: یاوَر نیکو
- (۲۲) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود
- (۲۳) تَقْتِيقٌ: شکافتن
- (۲۴) کُدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده
- (۲۵) ناواقفی: بی اطلاع هستی
- (۲۶) اللهُ أَعْلَمُ بِالْأَخْفَى: فقط خدا داناست به مسائل پنهان
- (۲۷) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۲۸) سَعْدٌ: خجسته، مبارک، مقابل نحس
- (۲۹) تَصْرِيفٌ: تغییر
- (۳۰) مُعْفَلٌ: نادان، کم هوش
- (۳۱) عقال: ریسمانی که زانوی شتر را با آن بندند.
- (۳۲) مُعْفَلٌ: به بند کشیده شده
- (۳۳) مَعَارِجٌ: بالا رفتن ها، جمع مَعْرَج

(۳۴) مُدَام: شراب

(۳۵) رَقَى: بندگی

(۳۶) كُوْ: گودال

(۳۷) تَلَوِيْن: هم هویت شدگی، همانیده گی، رنگارنگی

(۳۸) شِيَاد: فریب گر، سالوس

(۳۹) سَكَن: جایگاه آرامش

(۴۰) خَنب عِيسَى: یکی از معجزات عیسی(ع) که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند، سفید و سیاه بر می آمد.

(۴۱) يَكْرِنُكِي: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.

(۴۲) يُوَسِت: خشکی

(۴۳) نُقِلَان: جابجا شدن، انتقال

(۴۴) مُسْتَفْعِلُن: یکی از اجزای اصلی بحر عروضی رَجَز. از اوزان مورد علاقه مولاناست.